

چرا جنگ شد و چرا تصمیم نمی گیریم؟



از حصر منطقه گرایی تا
واپسین فرصت خلق اتحادهای راهبردی

نویسندگان:

علیرضا کاظمی رنانی - مهیار رحیمی فراهانی

گزارش راهبردی ●



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
خداي زركه بخشايش بهر چيستمايد

شناسنامه اثر

عنوان اثر: چرا جنگ شد و چرا تصمیم نمی‌گیریم؟

نویسندگان: علیرضا کاظمی زنانی - مهیار رحیمی فراهانی

تهیه شده در: اندیشکده راهبردی امید

طراحی جلد و صفحه آرای: حسین احمدی - محمد صالح احمدزاده

قیمت: رایگان

نشانی: خیابان کریمخان زند، نبش عضدی شمالی، ساختمان سابق معاونت

فرهنگی دانشگاه علامه طباطبائی، اندیشکده راهبردی امید

فهرست مطالب

- ۶ | خلاصه مدیریتی
- ۸ | مقدمه
- ۱۰ | چرا جنگ به داخل مرزهای ایران کشیده شد؟
- ۱۲ | سیاست همسایگی و خفگی ژئوپلیتیک
- ۱۸ | اتحاد با قدرت‌های منطقه‌ای
- ۱۸ | ضرورت پیوند راهبردی با چین به عنوان یک قدرت جهانی
- ۲۲ | نتیجه‌گیری

خلاصه مدیریتی

جنگ به داخل ایران کشیده شد نه به عنوان یک اقدام ناگهانی، بلکه به عنوان نتیجه‌ای منطقی از یک تقابل ساختاری با قدرت‌های هژمونیک، به ویژه آمریکا و اسرائیل. این جنگ، که از دهه‌ها قبل در قالب فشارهای سیاسی، اقتصادی و امنیتی آغاز شده بود، پس از حمله مستقیم اسرائیل به خاک ایران و حمایت آشکار آمریکا از آن، به مرحله فیزیکی و وجودی وارد شد. عوامل این تحول را می‌توان در دو حوزه تحلیل کرد: فشار بیرونی و انعطاف درونی. از سوی بیرون، ایران در اسناد امنیتی آمریکا (۲۰۱۷ و ۲۰۲۲) به عنوان یک «کشور یاغی» و یکی از تهدیدات اصلی در کنار چین و روسیه شناسایی شده است. سیاست «فشار حداکثری»، تحریم‌های گسترده، ترور فرماندهان و دانشمندان و تلاش برای تخریب تأسیسات حساس، همگی بخشی از یک طرح نظام‌مند برای تغییر رفتار یا تغییر نظام در ایران بوده است. از سوی درون، برخی از تصمیم‌گیران ایرانی با باور به امکان «عادی‌سازی روابط» از طریق کاهش فعالیت‌های موشکی و هسته‌ای، تعدیل سیاست منطقه‌ای و تمرکز بر «کنترل تنش»، به سیاستی منفعلانه روی آوردند. این رویکرد، که باور به امکان هم‌زیستی با یک نظام مستکبر داشت، در عمل به انفعال راهبردی تبدیل شد و دشمن را به این باور رساند که ایران از مقاومت پایبندی ندارد و می‌توان بدون پرداخت هزینه‌های سنگین، به داخلش حمله کرد.

سیاست همسایگی، به عنوان بخشی از این رویکرد، نه تنها به جایگزینی سیاست مقاومت نپرداخت، بلکه با ایجاد انفعال در مقابل کشورهای عربی (به ویژه امارات و عربستان)، ایران را در موقعیتی آسیب‌پذیر قرار داد. توافق با عربستان، با وجود تنش‌زدایی ظاهری، منجر به ادامه حمایت ریاض از عادی‌سازی روابط با اسرائیل، ممانعت از بازسازی لبنان و ادامه تحریم یمن شد. امارات، با سرمایه‌گذاری در قفقاز جنوبی و حمایت از کریدورهای رقیب (مانند زنگزور)، به تضعیف مسیرهای ترانزیتی ایران و افزایش نفوذ اسرائیل در نزدیکی مرزهایش پرداخته است. ترکیه و آذربایجان نیز با نزدیکی به ناتو، آمریکا و اسرائیل، در پروژه‌هایی مانند کریدور زنگزور و جاده توسعه، به کاهش نقش ایران در منطقه اقدام کرده‌اند. امروز دیگر تردیدی در این نیست که این کشورها، در واقع، به دنبال کنترل ایران و نه شراکت با آن هستند.

در این شرایط، تنها راه برون‌رفت از خفگی ژئوپلیتیک، بازتعریف جایگاه ایران از یک بازیگر منطقه‌ای به یک شریک راهبردی چین در رقابت جهانی با آمریکا است. چین، به عنوان بزرگترین تهدید استراتژیک آمریکا، به دنبال بازیگرانی است که بتوانند ریسک نظامی و امنیتی را برای رقیب آن افزایش دهند. ایران، با تقابل مستقیم با اسرائیل و آمریکا، نسبت به پاکستان (که در برابر عمل می‌کند) ارزش راهبردی بالاتری دارد. با توجه به اثرگذاری ایران در محور مقاومت و دارا بودن پیوندهای

فرهنگی با کشورهای آسیای مرکزی، ایران می‌تواند به چین در دسترسی به این منطقه و مقابله با کریدور آیمک و پیمان‌های ابراهیم کمک کند. برای تثبیت این پیوند، ایران باید اقدامات عملی انجام دهد: لغو حضور و سرمایه‌گذاری هند در بندر چابهار و جایگزینی چین به عنوان یک اقدام نمادین و استراتژیک؛ پیوند محور مقاومت با ابتکار کمربند و جاده (BRI) از طریق ایجاد مسیرهای تجاری امن؛ تضمین عرضه نفت به چین در مقابل سرمایه‌گذاری صنعتی و انتقال فناوری؛ ایجاد ناامنی انتخابی در دریای سرخ برای افزایش هزینه‌های غرب و تضعیف IMEC؛ و در نهایت، درخواست یک توافق امنیتی جامع با چین برای دسترسی به فناوری‌های پیشرفته ماهواره‌ای، جنگنده‌ها و سیستم‌های پدافند هوایی.

همکاری راهبردی فوری با چین، تنها راه رفع انزوای استراتژیک و تبدیل ایران به یک بازیگر کلیدی در نظم چندقطبی آینده است. این پیوند، نه به معنای تقابل کورکورانه با غرب، بلکه به عنوان یک راهبرد بازدارندگی و موازنه، می‌تواند توازنی در برابر فشارهای آمریکایی ایجاد کند و بنیانی برای بقا و استقلال در قرن بیست و یکم مهیا سازد. فرصت تاریخی پیش روی ماست و ایران باید انتخاب کند که بازیگر تاریخ باشد یا موضوع تاریخ.

مقدمه

سرانجام، آنچه نباید رخ می‌داد، به وقوع پیوست. ائتلاف اسرائیلی-آمریکایی با حمله به خاک ایران، جنگ را به مرزهای کشورمان کشاند. از آغاز عملیات «طوفان الاقصی» در هفتم اکتبر ۲۰۲۳، بسیاری از تحلیلگران و مقامات سابق سیاسی از دو جریان اصلی اصولگرایی و اصلاح‌طلبی تأکید داشتند که ایران باید از ورود همه‌جانبه به این منازعه خودداری کند. آن‌ها معتقد بودند که ایران می‌تواند با تکیه بر متحدان منطقه‌ای خود، نظیر حزب‌الله لبنان، حماس و انصارالله یمن، به صورت غیرمستقیم با اسرائیل مقابله کند. این دیدگاه، اما از درک این واقعیت غفلت داشت که هدف نهایی رژیم صهیونیستی نه تنها مقابله با تهدید گروه‌های مقاومت در مرز خود که مبارزه و تجزیه ایران بوده است. در این موقعیت وجودی، ایران با یک **تناقض بنیادین** روبرو بود، از یک سو به عنوان محور مقاومت، نقشی مرکزی در تقابل با رژیم ایفا می‌کرد اما از سوی دیگر، به شدت از پذیرش مسئولیت اساسی این نقش امتناع ورزید. در حالی که مقامات رژیم صهیونیستی پس از ۷ اکتبر بارها اشاره کردند که مستقیماً با هفت جبهه می‌جنگند که یکی از آن‌ها ایران است اما در تهران، به جای درک این واقعیت به عنوان یک حقیقت غیر قابل انکار، **هرگونه اقدام مستقیم از سوی ایران را «عامل تبدیل جنگ رژیم-فلسطین به جنگ ایران-آمریکا» می‌دانستند**. این نگاه در بطن خود البته نشان‌دهنده اولویت «کنترل تنش» به جای «ایفای نقش تعیین‌کننده» در ادراک سیاست‌گذاران ذی‌ربط بود. در این میان «پیمان پکن» که در ظاهر، راهبردی در راستای سیاست همسایگی و نمادی از تنش‌زدایی در غرب آسیا معرفی شد، بیش از آنکه یک گام به سوی ثبات منطقه‌ای باشد، حرکتی تاکتیکی و ناخواسته در چارچوب یک استراتژی بزرگ‌تر و ضد امنیتی برای ایران بود. عربستان، با وساطت چین، به دنبال کاهش فشار ایران بر ائتلاف عربی در یمن و کسب اعتبار بین‌المللی بود. جمهوری اسلامی نیز، در شرایط تحریم‌های شدید و اغتشاشات داخلی، به دنبال کاهش تنش و ایجاد فضای مذاکره بود اما در عمل، این توافق تنها در کالبد یک «**کاهش ظاهری تنش**» ظاهر شد که ایران را به حالت انفعال سوق داد، در حالی که عربستان و متحدانش به تقویت ائتلاف عادی‌سازی با اسرائیل ادامه دادند، تهران با وعده «**تنش‌زدایی**»، از صحنه فعال منطقه‌ای کنار گذاشته شد تا فضای لازم برای گسترش حضور اسرائیل در حاشیه خلیج فارس فراهم شود. این محاسبات، زمانی فاجعه‌بار شد که کمیت و کیفیت پاسخ ایران به اقدامات تهاجمی، این ادراک را ایجاد کرد که ایران بر مبنای سیاست همسایگی و پیمان پکن بنای کنترل تنش دارد فلذا اقدامات پیش‌بینی‌ناپذیر خارج از قواعد قابل حدس از سوی تهران منتفی است. با اینکه وعده صادق یک و دو اجرا شد، اما پاسخ‌ها در فضاها محدود، بازه‌های طولانی و نمادین انجام شدند بدون ضربه‌های راهبردی معنا دارد. هم‌چنین نوع واکنش جمهوری اسلامی به شهادت مبهم رئیس‌جمهور دولت سیزدهم و غفلت سیاست‌گذار اعلام

جمع‌بندی از ابعاد سیاست جهانی آن رخ داد کم‌نظیر نه تنها بازدارندگی را تضعیف کرد، بلکه به دشمن گواهی داد که می‌تواند بدون هزینه سنگین به تدریج خطوط قرمز ایران را جابجا کند.

اما خطر بزرگ‌تر، تفسیر اشتباه از «پیمان پکن» به عنوان یک پیروزی دیپلماتیک بود. این توافق، به جای اینکه به عنوان یک ابزار برای بازیگری فعال ایران در منطقه به کار بسته شود، به بهانه‌ای برای تداوم و توجیه انفعال تبدیل شد. در حالی که دشمن از این فضای آرام ظاهری برای تقویت نفوذ نظامی و اطلاعاتی خود در منطقه استفاده می‌کرد، تهران به دنبال تثبیت یک «وضعیت غیرجنگی» بود که هرگز قابلیت تضمین نداشت.

اکنون، پس از حملات مستقیم اسرائیل به خاک ایران، نتایج فاجعه‌بار این راهبرد منفعلانه آشکار شده است. ترور فرماندهان ارشد نظامی، شهادت دانشمندان هسته‌ای و مردم غیرنظامی و بمباران تأسیسات هسته‌ای و موشکی، تنها بخشی از هزینه‌های سنگین این رویکرد بوده‌اند که تاکنون به نمایش درآمد. این حملات نشان داد ضعف دستگاه ادراکی ایران در پیش‌بینی تحرکات دشمن و فقدان یک کلان استراتژی منسجم برای مقابله با تهدیدات وجودی می‌تواند چه تبعات سنگین و غیرقابل جبرانی را به کشور تحمیل کند. حالا شگفت‌آور است که برخی از همان تحلیلگران، به جای بازنگری در خطاهای گذشته پیشنهاد خطرناک‌تری را مطرح می‌کنند: «تلاش برای جدایی میان آمریکا از اسرائیل از طریق مذاکره و حتی پذیرش تمدید مکانیسم ماشه در یک ماه تا زمان فعال‌سازی آن».

حمله به جلسه شعام در خلال جنگ دوازده روزه و تلاش برای کلید زدن اعتراضات مردمی در هنگامه جنگ، نشان داد که اسرائیل به دنبال **تغییر نظام** و اجرای الگوی رفتاری مشابه سوریه پس از اسد در ایران است. آمریکا نیز به اجرای چنین الگویی متمایل است. در خلال جنگ و پس از حمله آمریکا به پایگاه‌های هسته‌ای ایران، دونالد ترامپ در پستی در پلتفرم اختصاصی‌اش، Truth Social، به‌طور صریح به امکان تغییر نظام در ایران اشاره کرد و نوشت: «اگر نظام کنونی ایران نتواند ایران را دوباره بزرگ کند، چرا نباید تغییر رژیم رخ دهد؟»^۱ این اظهارات نشان می‌دهد که او اگر مجبور بشود، ریسک چنین کار بزرگی را به جان خریده و این کار را عملیاتی خواهد کرد.

اما اکنون، سوال حیاتی این است: چرا عدم نقش‌آفرینی اساسی و عمیق در نظم جدید در حال شکل‌گیری، باعث اضمحلال ایران خواهد شد؟ و اساساً چه تفکری عامل گسترش جنگ به داخل مرزهای ایران و انفعال ج.ا.د در این مواجهه بوده است؟

۱. <https://www.aljazeera.com/news/۲۲/۶/۲۰۲۵/senior-trump-officials-say-us-attacks-on-iran-not-about-regime>

چرا جنگ به داخل مرزهای ایران کشیده شد؟



جنگ به داخل ایران کشیده شد، نه به عنوان یک اتفاق ناگهانی یا یک واکنش تک بعدی، بلکه به عنوان نتیجه‌ای تدریجی و منطقی از یک تقابل ساختاری و بلندمدت با قدرت‌های هژمونیک جهانی، به‌ویژه آمریکا و اسرائیل. این جنگ، در واقع، از دهه‌ها قبل آغاز شده بود و تنها در این مرحله از حالت غیرمستقیم و فرامرزی به مرحله مستقیم و فیزیکی وارد شد. عوامل موثر در کشیده شدن جنگ به داخل ایران را می‌توان در دو دسته کلی تقسیم کرد؛ فشار بیرونی و انعطاف درونی.

• عوامل بیرونی، ریشه در نگاه آمریکا به ایران به عنوان یک «کشور یاغی» در نظم بین‌المللی دارد. سند امنیت ملی ۲۰۱۷ آمریکا، ایران را در کنار کره شمالی به عنوان تهدیدی برای نظم لیبرال غربی معرفی کرد و سیاست «فشار حداکثری» را به عنوان راهبرد اصلی در پیش گرفت.^۲ این رویکرد، در سند امنیت ملی ۲۰۲۲ نیز تقویت شد و ایران در کنار چین و روسیه به عنوان یکی از تهدیدات اصلی آمریکا شناسایی شد. در این سند، طیف وسیعی از ابزارها از دیپلماسی و تحریم تا استفاده از زور و تحریک درونی برای تغییر رفتار یا تغییر نظام در ایران پیش‌بینی شده بود.^۳ اغتشاشات سال ۱۴۰۱، که بلافاصله پس از انتشار این سند رخ داد، شاهی آشکار بر این طرح عملیاتی بود؛ طرحی که هدف آن، ایجاد

[illegible]

3. <https://www.whitehouse.gov/wp-content/uploads/2021/07/Biden-Harris-Administrations-National-Security-Strategy.pdf>.

فضای داخلی مناسب برای تضعیف نظام و فشار به حد تسلیم بود. در جنگ اخیر، این نگاه به وضوح تجلی یافت. حمایت کامل آمریکا از اسرائیل، تلاش آشکار برای تخریب تأسیسات هسته‌ای ایران، و استقبال از یورش به خاک ایران، همه نشان از آن داشت که برای آمریکا، ایران یک بازیگر غیرقابل قبول در نظم مطلوب آن است و تنها راه خروج از بحران، حذف یا تحت کنترل درآوردن این بازیگر است.

• اما عامل دیگری که جنگ را به داخل ایران کشاند، **رویکرد درونی برخی از عناصر سیاسی و سیاست‌گذار در ایران** بود. این عناصر، با این باور که می‌توان با تعدیل رفتار، تعدیل سیاست‌های منطقه‌ای، کاهش فعالیت‌های موشکی و هسته‌ای، و مذاکره بیشتر، به «**عادی‌سازی روابط**» با غرب دست یافت، سیاستی از انطباق و کنترل تنش دنبال کردند. این رویکرد، در واقع، مبتنی بر فرضی بود که آمریکا و غرب حاضر به مذاکره با ایران به عنوان یک بازیگر مستقل هستند، در حالی که تجربه تاریخی از لیبی تا شوروی نشان می‌دهد که پذیرش هنجارهای غربی و عقب‌نشینی از مواضع استقلالی، نه به عادی‌سازی راه می‌برد، بلکه به تضعیف، فروپاشی و در نهایت حذف بازیگر مخالف منجر می‌شود. این فرض، در نهایت، به نوعی **انفعال راهبردی تبدیل شد؛ انفعالی که دشمن را به اشتباه انداخت که ایران دیگر به مقاومت ادامه نخواهد داد، که ترس از گسترش جنگ بیش از ترس از تسلیم، بر تصمیم‌گیری‌هایش حاکم است، و که می‌توان بدون پرداخت هزینه‌های سنگین، به داخلش حمله کرد.**

این ترکیب از فشار بیرونی شدید و انعطاف درونی تفسیرشده به عنوان ضعف، فضای مانور دشمن را گسترش داد و او را به این باور رساند که می‌تواند جنگ را به داخل ایران بکشد بدون اینکه با مقاومتی کامل و ساختاریافته مواجه شود. اما آنچه اکنون روشن است این است که جمهوری اسلامی، به دلیل ماهیت ضد هژمونیکش، نمی‌تواند در اکوسیستم غربی ادغام شود. این نظام، بر استقلال، مقاومت و مخالفت با سلطه استوار است و هرگونه تلاش برای انطباق با نظم غربی، نه تنها ناممکن است، بلکه به معنای فروپاشی هویت سیاسی آن خواهد بود. تجربه نشان داده که دشمن، هرگز به هم‌زیستی با یک ایران مستقل و مقاوم باور نداشته است؛ برای آن، تنها دو گزینه وجود دارد: تسلیم یا نابودی و ما تا امروز تسلیم نشده‌ایم، اما با انفعال، پیش‌بینی‌پذیری، و ترس از گسترش جنگ، به دشمن گواهی داده‌ایم که شاید مسیر دیگری را انتخاب کرده‌ایم. حال آنکه تنها راه بقاء، نه انطباق، که مقاومت ساختاری است، آن هم با بازتعریف حکمرانی بر اساس جنگ بلندمدت، تقویت اقتصاد مقاومتی به عنوان یک سیاست امنیتی، تمرکز بر نوآوری علمی و فناوری دفاعی، و ایجاد یک گفتمان ملی-انقلابی که مردم را به مقاومت و ایستادگی فراخواند.

سیاست همسایگی و خفگی ژئوپلیتیک

در این شرایط، تحلیلگران و سیاست‌گذاران جمهوری اسلامی به جای اتخاذ سیاست‌های فعال و مؤثر برای جلوگیری از خفگی ژئوپلیتیک و پیشبرد توسعه همه‌جانبه کشور، به سیاست منفعلانه و غیرعقلانی همسایگی روی آوردند. سیاست‌گذار به جای گره‌زدن توسعه و امنیت کشور به همکاری راهبردی با یک قدرت جهانی، به نام همکاری اقتصادی و تشکیل اتحادهای منطقه‌ای، ایران را با اتخاذ «سیاست همسایگی» در منطقه خود محصور کرد و مانع از تبدیل شدن آن به یک بازیگر مؤثر جهانی شد. چنین سیاستی، به تضعیف جایگاه ایران در منطقه منجر شد و فرصت‌های توسعه و امنیت ملی را فدای سیاست‌های ناکارآمد کرد.

تا پیش از در دستور کار قرار گرفتن سیاست همسایگی، جایگاه ایران در مختصات نظم بین‌المللی به مثابه یک بازیگر استراتژیک و تأثیرگذار بود که با تشکیل محور مقاومت و همکاری با قدرت‌های شرقی مانند چین و روسیه در پی رقابت یا همکاری در سطح جهانی و ایجاد اخلاص در نظم بین‌المللی بود. این نقش استراتژیک، ایران را به عنوان کشوری تعریف می‌کرد که می‌تواند قدرت‌های جهانی را به چالش بکشد یا با آن‌ها همکاری کند اما سیاست همسایگی، با تنزل جایگاه ایران به یک بازیگر صرفاً منطقه‌ای و تمرکز افراطی بر روابط دوجانبه و مدیریت تنش‌های محلی و واکنش به تهدیدات ژئوپلیتیکی، مانند کریدورهای رقیب و نفوذ اسرائیل، عملاً ایران را در محدوده جغرافیایی خود محصور و منزوی کرد.

باید در نظر داشت که تقابل ما و همسایگانمان یک مسئله تاریخی است. با توجه به دوگانه‌هایی چون «شیعه-سنی»، «فارس-عرب» یا «فارس-ترک» و «الگوی مقاومت-الگوی سازش و تعامل» طرح مسئله دیپلماسی دشوار است و با توجه به نزاع‌های تاریخی سه قطب ایرانی-عربی-ترکی و روابط هر کدام از این‌ها با بازیگران فرامنطقه‌ای خاص، نمی‌توان انتظار داشت که دیپلماسی همسایگی به مانند الگوی اروپایی خود پیش برود. مضاف بر اینکه حضور غده سرطانی صهیونیستی و جنگ همه‌جانبه این رژیم در منطقه، روابط کشورهای منطقه بایکدیگر را پیچیده و دچار چالش کرده است.

چالش اصلی سیاست همسایگی، تضاد آن با سیاست مقاومت است که به عنوان ستون فقرات استراتژی سیاست خارجی ایران شناخته می‌شود. محور مقاومت، با حمایت از گروه‌هایی مانند حزب‌الله، انصارالله، وحشد الشعبی، رویکردی فعال و استراتژیک دارد که هدفش شکل‌دهی به نظم منطقه‌ای و مقابله با نفوذ اسرائیل و غرب است. اما سیاست همسایگی، با تأکید بر تنش‌زدایی و همکاری‌های دوجانبه، رویکردی محافظه‌کارانه و گاه واکنشی اتخاذ کرد که با اهداف مقاومت در تضاد است. نحوه تعامل کشورهای منطقه با ایران در فضای پس از پیمان پکن، موید آن است که جایگاه

ایران از یک بازیگر موثر و کنش‌گر منطقه‌ای به بازیگری منفعل و واکنش‌پذیر تغییر ماهیت داده است. اکنون می‌توان به خوبی الگوی رفتاری همسایگان ما در مسائل منطقه‌ای و تضاد آن با پیمان پکن و امنیت ایران را مشاهده نمود:

عربستان



توافق ایران و عربستان در سال ۱۴۰۱، اگرچه ظاهراً تنش‌های دوجانبه را کاهش داد اما نتوانست مانع حمایت عربستان از عادی‌سازی روابط با اسرائیل یا ادامه سیاست‌هایش در سوریه پسااسد، یمن و لبنان شود. ریاض با بهانه‌تراشی‌هایی مانند فشار آمریکا، از اجرای کامل توافقات با دولت نجات ملی یمن سر باز زده و همچنان مرزهای یمن را تحت فشار نگه داشته است. این موضوع، ابزارهای ایران برای حمایت از مقاومت در یمن را محدود کرد. از طرفی، عربستان در لبنان شرط کمک به بازسازی این کشور را خلع سلاح حزب‌الله اعلام کرده و تأکید دارد تا این موضوع حل نشود، هیچ کمکی برای بازسازی ارائه نخواهد کرد. تلاش عربستان برای افزایش میزان فروش نفت به چین و هماهنگی با آمریکا برای تثبیت و کاهش قیمت جهانی نفت نیز اقتصاد وابسته به نفت ایران را تحت شعاع خود قرار داده است. عادی‌سازی روابط عربستان با اسرائیل نیز موجب افزایش وابستگی دو طرف معامله به یکدیگر و محاصره ژئوپلیتیکی ایران در منطقه غرب آسیا بشود.

امارات



ابوظبلی هم که طمع به خاک ایران دارد و نشان داده است که اگر فرصتی بیابد، برای تمامیت ارضی ایران خطر ایجاد می‌کند و الحاق جزایر ایرانی به خاک خود را در دستور کار قرار داده است. همچنین، ایران و امارات در پرونده‌های منطقه‌ای متعددی از جمله کریدور آیمک، جنگ یمن، بحران سودان و کودتای اخیر در سوریه که به فروپاشی دولت بشار اسد منجر شد، با تضاد منافع روبه‌رو هستند. به تازگی، امارات با سرمایه‌گذاری در منطقه قفقاز جنوبی، مسیر جدیدی را برای تقابل با ایران را کلید زده است. قفقاز جنوبی، بخش مهمی از پروژه ترانزیتی آسیای مرکزی و اروپا و خلیج فارس بوده و هست. این مسیرها بخشی از مسیر موسوم به «کریدور میانی» است که از چین آغاز می‌شود. قطر و امارات گرچه جغرافیای زمینی‌شان به این مسیر وصل نیست، اما ثبات قفقاز جنوبی تضمین می‌کند که مسیرهای زمینی و ریلی از آسیای مرکزی و قفقاز به ترکیه و سپس به خلیج فارس یا دریای سرخ، مختل نشود، به‌ویژه آنکه پای سرمایه‌گذاری هنگفت عربی نیز در میان باشد. از طرفی، مسیر انتقال بخش مهمی از صادرات و واردات قطر و امارات (مثل غلات و فلزات) از مسیر آسیای مرکزی و قفقاز است. در صورت بی‌ثباتی میان ارمنستان و آذربایجان، این مسیرها گسسته یا هزینه‌های حمل‌ونقل چند برابر می‌شود. به همین علت، امارات از طریق سرمایه‌گذاری در بخش‌های انرژی تجدیدپذیر و زیرساخت‌های ترانزیتی، به دنبال تقویت جایگاه خود در قفقاز جنوبی است، که این امر با در تضاد با منافع ایران قرار دارد.^۴ همکاری نزدیک ابوظبلی با ترکیه و آذربایجان، در پروژه‌هایی مانند کریدور زنگرور و بازسازی مناطق قره‌باغ، در پرتو ایجاد کریدور آمریکایی» «مسیر ترامپ برای صلح و شکوفایی بین‌المللی»^۵ و حضور ایالات متحده در مرزهای شمالی ایران می‌تواند مسیرهای ترانزیتی ایران به

¶. <https://trendsresearch.org/insight/gulf-states-and-the-south-caucasus-expanding-relations-in-the-age-of-multi-alignment/>

Δ. <https://donya-e-eqtesad.com/%D%AA%AD%AAE%D%AB%-F%D%AF%D%AF%9DBA%C%D%AA-%F2F3F0/%D-%F2F3F0/>

%D%ΛAC%D%ΛA%YD%ΛAF%D%-ΛY%9D%ΛAA%D%ΛB%\\D%ΛA%YD%ΛΔ%9D%9BE-%D%ΛAF%D%ΛB-\\

قفقاز و اروپا را تضعیف کند و نفوذ سنتی ایران در منطقه را محدود سازد.^۶ همچنین، نزدیکی امارات به اسرائیل، به‌ویژه در بازسازی غزه و تشکیل دولت حداقلی و اسمی فلسطینی پس از عملیات طوفان الاقصی، می‌تواند دستاوردهای مقاومت را تضعیف کند. جمهوری اسلامی ایران نیز به جای آنکه با اتحاد سیاست‌های لازم زمینه را برای کاهش وابستگی به این شیخ‌نشین عربی را فراهم کند، با گره زدن واردات و صادرات کالاهای اساسی و تجارت از بنادر امارات و ایجاد شبکه ترستی و نظام پرداخت غیر رسمی در این سرزمین، به آمریکا و رژیم صهیونیستی، به دشمن صهیونیستی و آمریکایی این امکان را می‌دهد که از طریق ایجاد اختلال در نظام صادرات و واردات کشر، آشوب و ناآرامی را به داخل خاک ایران منتقل کند.

ترکیه



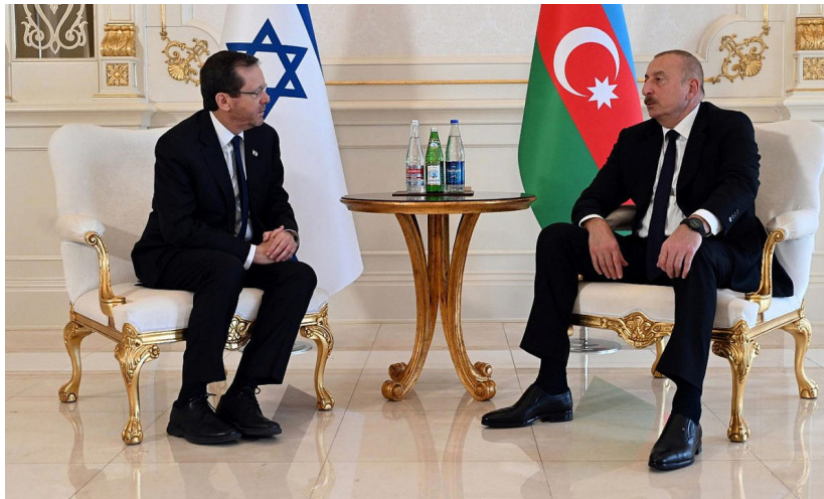
ارتباط ایران با ترکیه، هرچند در ظاهر دوستانه و مبتنی بر همکاری‌های اقتصادی و سیاسی است، اما در بسیاری از موارد با منافع استراتژیک ایران در تضاد قرار دارد. ترکیه با پیگیری سیاست‌های توسعه‌طلبانه در منطقه، به‌ویژه از طریق پروژه‌هایی مانند «جاده توسعه» با عراق، که به‌عنوان کریدور ترانزیتی جایگزین برای مسیرهای عبوری از ایران طراحی شده، نفوذ اقتصادی و ترانزیتی ایران را تهدید می‌کند. این پروژه، که با همکاری عراق و قطر در سال ۲۰۲۴ کلید خورده، به دنبال اتصال بندر فاو به اروپا از طریق خاک ترکیه است.^۷ و می‌تواند نقش ایران به‌عنوان مسیر اصلی ترانزیت منطقه‌ای را کمرنگ کند. علاوه بر این، حمایت ترکیه از آذربایجان در مناقشه قره‌باغ و تقویت کریدور زنگزور، که تغییرات ژئوپلیتیکی در مرزهای ایران را به دنبال دارد، مستقیماً با خطوط قرمز ایران در تضاد است. ترکیه همچنین در پرونده‌هایی مانند سوریه، با حمایت از گروه‌های مخالف بشار اسد و در یمن، با حمایت از گروه‌های مخالف اخوانی انصارالله یمن، مواضعی مخالف ایران اتخاذ کرده است. این

^۶ <https://economicsgate.com/uae-investment-caucasus-geopolitics/>

^۷ <https://www.middleeasteye.net/news/turkey-iraq-qatar-and-uae-sign-transportation-deal-would-connect-gulf-europe>

اقدامات، همراه با نزدیکی ترکیه به اسرائیل و غرب، به‌ویژه در چارچوب ناتو، نشان‌دهنده تضاد عمیق منافع دو کشور است که سیاست همسایگی نتوانسته آن را رفع کند.

آذربایجان



رابطه ایران با آذربایجان به دلیل نزدیکی فزاینده باکو به اسرائیل و ترکیه، چالش‌های جدی برای منافع ایران ایجاد کرده است. آذربایجان با دریافت تسلیحات پیشرفته از اسرائیل و تقویت همکاری‌های نظامی و اقتصادی با این رژیم، به پایگاهی برای نفوذ اسرائیل در نزدیکی مرزهای ایران تبدیل شده است. همکاری‌های نظامی و اطلاعاتی آذربایجان و اسرائیل، از جمله فروش پهپادهای هاروپ و تأسیس پایگاه‌های جاسوسی در نزدیکی مرز ایران، تهدیدی مستقیم برای امنیت ملی ایران به شمار همچنین، در جنگ ۱۲ روزه ایران و اسرائیل در ژوئن ۲۰۲۵، گزارش‌هایی از استفاده اسرائیل از حریم هوایی آذربایجان، برای انجام حملات جنگنده‌ها و پهپادها علیه اهداف ایرانی، از جمله تهران و کرج، مطرح شده است اگرچه آذربایجان این اتهامات را رد کرده است. پروژه کریدور زنگزور، که با حمایت ترکیه، امارات و میانجی‌گری آمریکا پیش می‌رود، با قطع دسترسی مستقیم ایران به ارمنستان، مسیرهای ترانزیتی ایران به قفقاز و اروپا را تضعیف می‌کند. این کریدور، که بخشی از توافق صلح ارمنستان و آذربایجان در اوت ۲۰۲۵ با حضور دونالد ترامپ امضا شد، تحت عنوان «مسیر ترامپ برای صلح و شکوفایی بین‌المللی» (TRIPP) توسعه یافته و به آمریکا حقوق انحصاری توسعه این مسیر را برای ۹۹ سال اعطا کرده است. این توافق با هدف کاهش نفوذ ایران و روسیه در قفقاز جنوبی و تقویت مسیرهای ترانزیتی جایگزین برای اتصال ترکیه و آذربایجان به آسیای مرکزی بدون عبور از ایران طراحی شده است.

ارمنستان



رابطه ایران با ارمنستان نیز محدودیت‌های خاص خود را به دنبال دارد. اتحادیه اروپا و آمریکا نقش مهمی در کاهش نفوذ ایران در قفقاز جنوبی ایفا کرده‌اند. اتحادیه اروپا با ارائه بسته‌های کمک اقتصادی و پروژه‌های زیرساختی، مانند توسعه انرژی سبز و تجارت منطقه‌ای، ارمنستان را به سمت همکاری‌های گسترده‌تر با غرب سوق داده است. آمریکا نیز از طریق میانجی‌گری در توافق صلح ارمنستان و آذربایجان در اوت ۲۰۲۵، که با حضور دونالد ترامپ در کاخ سفید امضا شد، کریدور زنگزور یا «مسیر ترامپ برای صلح و شکوفایی بین‌المللی» (TRIPP) را پیش برده است. این کریدور، که با اعطای حقوق انحصاری توسعه به آمریکا برای ۹۹ سال همراه است، با هدف تقویت اتصال آذربایجان به نخجوان و ترکیه، ضمن حفظ حاکمیت ارمنستان، طراحی شده و نفوذ ایران و روسیه را در منطقه کاهش می‌دهد.

البته باید تاکید کرد این تحولات بخشی از استراتژی غرب برای تضعیف محور ایران-روسیه است. حمایت آمریکا و اتحادیه اروپا از این توافق و پروژه‌های زیرساختی، مانند خطوط ریلی و انرژی، نه تنها به عادی‌سازی روابط ارمنستان و آذربایجان کمک کرده، بلکه ارمنستان را از وابستگی به ایران آزاد کرده و به آن امکان دسترسی به بازارهای اروپا و آسیای مرکزی را بدون واسطه تهران داده است. این روند، همراه با نزدیکی فزاینده ارمنستان به ناتو و اتحادیه اروپا، نشان‌دهنده موفقیت غرب در بازآرایی توازن قدرت در قفقاز جنوبی به نفع خود و به ضرر ایران است.

می‌توان اینطور اشاره کرد که سیاست‌گذار ایرانی گمان می‌کرد که داشتن روابط خنثی و یک طرفه با همسایگان، ضامن ایجاد یک اتحادیه یا کمیته هماهنگ در پیگیری طرح‌های منطقه‌ای می‌باشد، در صورتی که همسایگان ما به دنبال کنسرسیوم نیستند و نخواهند بود، آن‌ها به دنبال کنترل و تضعیف ایران هستند. دیدگاه برخی تحلیلگران داخلی، که تحلیل‌هایشان در کشاندن جنگ به داخل خاک ایران موثر بود، مبنی بر اینکه کشورهای عربی برای مهار ترکیه و اسرائیل تمایل دارند ایران به عنوان

یک قدرت منطقه‌ای باقی بماند، نادرست از آب درآمد. این کشورها به دنبال روابطی کنترل‌ی با ایران هستند و تا زمانی که رفتار ایران قابل پیش‌بینی به نظر نیاید، تمایلی به سرمایه‌گذاری یا گسترش روابط استراتژیک با ما را ندارند.

اتحاد با قدرت‌های منطقه‌ای؛ ضامن پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای همسایگان

کشورهای منطقه اکنون سیاست‌های خود را بر اساس همسویی یا تقابل با قدرت‌های جهانی طراحی می‌کنند. برای مثال: ترکیه با نزدیکی نسبی به چین و روسیه و همگرایی با ناتو و آمریکا، رویکردی متفاوت در پیش گرفته است. امارات روابط خود را با روسیه، چین، آمریکا و هند به صورت متوازن مدیریت می‌کند. عربستان سعودی عمده‌تأ با آمریکای ترامپ همسو است، اما به طور محدود با چین و روسیه نیز همکاری می‌کند. قطر روابط نزدیک‌تری با آمریکا حفظ کرده است. آذربایجان نیز با آمریکا رابطه راهبردی را شروع کرده است و دولت عراق نیز در عین داشتن ارتباط تجاری با چین، با دولت ترامپ هم همکاری نزدیکی دارد.

در چنین شرایطی، ایران به جای آنکه در نسبت همکاری و همگرایی با قدرت‌های جهانی در منطقه ایفای نقش کند، به سراغ سیاست همسایگی رفته است. این سیاست کشور ما را به یک بازیگر منطقه‌ای تقلیل و ما را درگیر مسائل درون منطقه‌ای مانند کریدور زنگزور، ادعای اماراتی‌ها مبنی بر مالکیت جزایر ایرانی و ... کرده است که موضوعی کاملاً فرامنطقه‌ای است و در نسبت تعامل و تقابل با یک قدرت جهانی حل می‌شود. در صورتی که وزن ما بنا بر جایگاه ژئوپولتیکی، دسترسی به منابع زیرزمینی و سیاست نه شرقی، نه غربی یک بازیگر استراتژیک است و ما توانایی سیاست‌ورزی در سطح بین‌المللی را دارا هستیم. جمهوری اسلامی برای مقابله با این تهدیدات وجودی، نیازمند یک استراتژی منسجم است که فراتر از سیاست همسایگی عمل کند.

ضرورت پیوند راهبردی با چین به عنوان یک قدرت جهانی



حمله اسرائیل به ایران، بی‌ثمر ماندن مذاکرات غیرمستقیم با آمریکا، فعال‌سازی مکانیسم ماشه توسط اروپا و عدم حمایت ملموس همسایگان در جنگ ۱۲ روزه، همگی نشانه‌هایی از یک واقعیت جدید در صحنه ژئوپلیتیک هستند: تقابل با اسرائیل دیگر یک مسأله تاکتیکی یا یک بحران محدود نیست، بلکه یک جنگ وجودی است که در آن بقا یا تجزیه، تنها دو امکان باقی‌مانده است. اسرائیل، به‌عنوان یک موجودیت ساختاری استعماری با نفوذ گسترده در نظام جهانی، نه تنها یک بازیگر منطقه‌ای، بلکه ابزاری کلیدی در دست آمریکا برای تثبیت نظم هژمونیک غربی عمل می‌کند. اقدامات اخیر این رژیم نه فقط با حمایت، بلکه با تشویق و هماهنگی آمریکا انجام شده است که نشان از یکپارچگی منافع استراتژیک دو کشور در برابر چالش‌های پست-غربی دارد. در این شرایط، ایران ناگزیر از انتخاب بین دو مسیر است: ادامه راهبرد کنونی که با تضعیف هویت ملی و آرمانی به سمت استحاله نظام، کنارگذاری آرمان‌ها و در نهایت تجزیه یا از بین رفتن جایگاه ملی حرکت می‌کند، یا انتخاب مسیری جدید که تنها از طریق ایجاد یک پیوند راهبردی با یک قدرت جهانی غیرغربی محقق می‌شود. این انتخاب، صرفاً یک تغییر تاکتیکی نیست، بلکه یک انقلاب در عقلانیت سیاست خارجی است. ایران دیگر نمی‌تواند در اکوسیستم غربی نفس بکشد؛ تلاش برای نرمال‌سازی روابط با آمریکا و اروپا نه تنها به نتیجه نرسیده، بلکه ایران را به سمت تبدیل شدن به یک بازیگر خنثی و تابع سوق داده است و در عمل به تضعیف استقلال سیاسی، اقتصادی و امنیتی انجامیده است. اگر جمهوری اسلامی بخواهد آرمان‌های خود را حفظ کند، باید به سمت بازیگرانی حرکت کند که از نظر ساختاری، ایدئولوژیک و ژئوپلیتیکی با آمریکا و ارزش‌های لیبرال-دموکرات غربی متفاوت هستند. این رویکرد لزوماً به معنای تقابل کورکورانه با غرب نیست، بلکه یک راهبرد بازدارندگی و موازنه است که هدف آن برون‌رفت از وابستگی و ایجاد فضای مانور استراتژیک است.

در این چارچوب، تنها بازیگری که هم توانایی، هم علاقه و هم انگیزه برای ایجاد چنین پیوندی دارد، چین است. پیوند استراتژیک با چین، نه یک گزینه، بلکه ضرورتی وجودی برای بقا و بازتعریف جایگاه

ایران در نظم جهانی نوظهور است. این پیوند، ایران را از محدودیت‌های سیاست همسایگی رها کرده و آن را به یک بازیگر کلیدی در نظم چندقطبی آینده تبدیل می‌کند. در دهه اخیر، محور اصلی رقابت ژئوپلیتیک جهانی از خاورمیانه به منطقه ایندو-پاسفیک منتقل شده است. چین، با رشد اقتصادی، نظامی و فناوری خود، به بزرگترین چالش ساختاری برای هژمونی آمریکا تبدیل شده است. واکنش آمریکا به این چالش، از دوره اوباما آغاز شد و با سیاست «چرخش به آسیا» تمرکز نظامی و دیپلماتیک خود را به اقیانوسیه منتقل کرد. ترامپ با سیاست «آمریکا اول»، جنگ تجاری را آغاز کرد و فشار اقتصادی را تشدید نمود. بایدن ترکیبی از این دو رویکرد را دنبال می‌کند: حفظ تعرفه‌های ترامپ، سرمایه‌گذاری داخلی از طریق CHIPS Act و تقویت اتحادهای نظامی از طریق Quad و AUKUS. این استراتژی سه‌بعدی — رقابت در داخل، همسویی با متحدان، و مهار رقیب — نشان می‌دهد که آمریکا تمام توان خود را برای حفظ برتری در فناوری‌های نوظهور متمرکز کرده است.

برای تمرکز بر چین، آمریکا ناچار به کاهش حضور نظامی مستقیم در خاورمیانه شده است اما این کاهش به معنای ترک منطقه نیست، بلکه به معنی بومی‌سازی نظم امنیتی است. آمریکا نیاز دارد که غرب آسیا را به یک سیستم پایدار و کم‌هزینه تبدیل کند تا نیروهای خود را برای رقابت با چین آزاد کند. در این چارچوب، اسرائیل به عنوان بازیگر محوری انتخاب شده است. این انتخاب از طریق پیمان‌های ابراهیم و کریدور اقتصادی IMEC محقق می‌شود. پیمان‌های ابراهیم، اسرائیل را به مرکز یک شبکه امنیتی-اقتصادی منطقه‌ای تبدیل می‌کند. IMEC، که در اجلاس G20 سال 2023 رونمایی شد، یک راه‌حل جایگزین برای BRI چین است و از طریق اتصال هند به امارات، عربستان، اردن، اسرائیل و سپس اروپا، یک زنجیره تأمین جدید ایجاد می‌کند که نفوذ اقتصادی چین را در خاورمیانه و آسیای مرکزی محدود می‌سازد. این دوابزار، به صورت مکمل، اسرائیل را به یک بازیگر کلیدی در نظم جدید غرب آسیا تبدیل می‌کنند و ایران را به عنوان یک عامل بی‌ثباتی از معادله حذف می‌کنند.

ایران برای تقویت جایگاه خود در نظم جهانی چندقطبی، باید نقش خود را از یک بازیگر منطقه‌ای با محوریت مقاومت به یک شریک راهبردی برای چین در برابر نظم آمریکایی تبدیل کند. این تحول نیازمند بازنگری اساسی در روابط دوجانبه با چین است. تاکنون، روابط ایران و چین عمدتاً تحت تأثیر تعاملات هر یک از این دو کشور با آمریکا تعریف شده و اغلب به عنوان ابزاری برای امتیازگیری از غرب مورد استفاده قرار گرفته است. این رویکرد، فرصت‌های همکاری عمیق‌تر را محدود کرده و مانع از شکل‌گیری یک شراکت استراتژیک پایدار شده است.

متأسفانه، وجود جریان‌های سیاست‌گذار در ایران که به همکاری با کشورهای غربی تمایل دارند، همراه با فرصت‌سوزی‌های مکرر در توسعه روابط راهبردی با چین، باعث شده است که همسایگان منطقه‌ای ایران، با سرعت بیشتری به تقویت روابط خود با پکن بپردازند. این روند در پرونده‌های

منطقه‌ای حساس، مانند مسئله جزایر سه‌گانه ایرانی و مالکیت میدان گازی آرش، مشهود است، جایی که چین به دلیل فقدان یک رابطه استراتژیک قوی با ایران، حمایت قاطعی از مواضع تهران نشان نداده است.

تحولات اخیر منطقه، به‌ویژه پس از عملیات طوفان الاقصی و جنگ ۱۲ روزه ایران و اسرائیل در ژوئن ۲۰۲۵، بستر جدیدی برای گسترش روابط استراتژیک ایران و چین فراهم کرده است. مقاومت پیروزمندانه ایران در برابر حملات ائتلاف آمریکایی-اسرائیلی، همراه با اقدامات تأثیرگذار یمن در دریای سرخ، چین را به این باور رسانده که ایران و محور مقاومت می‌تواند شریکی قابل اعتماد برای تقویت همکاری‌های استراتژیک باشد. این تغییر دیدگاه در سفر مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور ایران، به چین در سپتامبر ۲۰۲۵ آشکار شد. چین، در کنار سایر اعضای سازمان شانگهای، حملات رژیم صهیونیستی و آمریکا به ایران را به صراحت محکوم کرد. در جریان این اجلاس، ایران، چین و روسیه بیانیه مشترکی علیه فعال‌سازی مکانیسم ماشه (snapback) توسط اروپا امضا کردند و آن را اقدامی غیرقانونی خواندند. این بیانیه قرار است به شورای امنیت سازمان ملل ارائه شود. از طرفی، مسعود پزشکیان اولین رئیس‌جمهور ایران بود که به حضور در مراسم هشتادمین سالگرد پیروزی جنگ مقاومت مردم چین علیه ژاپن (جنگ جهانی دوم) در پکن دعوت شده است.

چین در حال حاضر به دنبال کاهش ریسک‌های ژئوپلیتیکی در مسیرهای تجاری خود است. ایران می‌تواند یک شریک راهبردی با ارزش بالاتر از پاکستان برای چین باشد؛ در حالی که پاکستان به عنوان اهرمی در برابر هند عمل می‌کند، ایران با تقابل مستقیم با اسرائیل و آمریکا، ریسک نظامی-امنیتی قابل توجهی برای رقیب چین ایجاد می‌کند. با توجه به تأثیر جمهوری اسلامی ایران در شبکه محور مقاومت و پیوندهای فرهنگی و تمدنی با کشورهای آسیای مرکزی، تهران می‌تواند به چین در تقویت حضور خود در این منطقه کمک کند — ظرفیتی که پاکستان فاقد آن است. همکاری با چین، ایران را قادر می‌سازد تا در برابر ترکیه، عربستان، امارات و حتی روسیه که در حال گرایش به سمت آمریکا است، موازنه ایجاد کند. این همکاری، ضمن کاهش نفوذ رقبا، به ایران اجازه می‌دهد تا جایگاه خود را به عنوان یک بازیگر کلیدی در غرب آسیا تثبیت کند. برای تحقق شراکت استراتژیک با چین، ضروری است که پرونده روابط دوجانبه با نگاهی **فراحاکمیتی** مدیریت شود. این امر نیازمند انتخاب فردی با تجربه، بانفوذ و مورد اعتماد نظام جمهوری اسلامی ایران است که از سوی چین نیز به عنوان نماینده‌ای معتبر پذیرفته شود. این مسئول باید مستقل از دولت‌های وقت و با نگاهی حاکمیتی عمل کرده و با تکیه بر سیاست‌های کلان حاکمیت، روابط با چین را در مسیری پایدار و بلندمدت هدایت کند. چنین رویکردی می‌تواند از پراکندگی تصمیم‌گیری‌ها جلوگیری کرده و همکاری‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی ایران و چین را به سطحی راهبردی ارتقا دهد.

برای تثبیت این پیوند، ایران باید **اقدامات عملیاتی** مشخصی انجام دهد :

نخست، بازتعریف نقش بندر چابهار به معنای لغو حضور هند، نه تنها یک اقدام اقتصادی، بلکه یک اقدام استراتژیک نمادین است که نشان می‌دهد ایران انتخاب خود را کرده است. چین به سرمایه‌گذاری در بندر شهید رجایی بندر عباس اقبال نشان داده است و ضرورت دارد که موانع موجود برای سرمایه‌گذاری برطرف بشود.

دوم، پیوند محور مقاومت با ابتکار یک کمربند- یک راه (BRI) که درواقع تقویت همکاری‌های لجستیکی با عراق و یمن برای ایجاد مسیرهای تجاری امن از طریق ایران به آسیای مرکزی، آفریقا و اروپا را شامل می‌شود. راه‌اندازی قطار سریع‌السیر تاجیکستان- ترکمنستان- افغانستان- سرخس- مشهد- تهران- تبریز- چشمه ثریا- ترکیه همواره مورد توجه چینی‌ها در بوده است.

سوم، تضمین امنیت عرضه نفت به چین است. با توجه به احتمال فعال‌سازی مکانسیم ماشه و بازگشت تحریم‌های سازمان ملل، ایران می‌تواند با تضمین تأمین نفت به قیمت مناسب و امن، به چین پیشنهاد دهد که در مقابل، سرمایه‌گذاری صنعتی و فناوری در ایران را افزایش دهد. در پرتو افزایش فروش نفت و تمایل چینی‌ها برای سرمایه‌گذاری در صنعت خودرو ایران، به دلیل وجود زیرساخت‌های لازم و مزیت فناورانه ایران، می‌توان از طریق همکاری راهبردی با چین، ایران به هاب خودروهای برقی و بنزینی در منطقه تبدیل بشود.

چهارم، ایجاد ناامنی انتخابی در دریای سرخ و خلیج فارس؛ الگوی ناامنی در دریای سرخ و تنگه باب‌المندب، که توسط نیروهای وابسته به محور مقاومت ایجاد می‌شود، افزایش هزینه عبور کالا برای غرب و در نتیجه تضعیف آیمک را به همراه دارد. اگر این اقدام به‌صورت هدفمند و کنترل‌شده انجام شود، می‌تواند به عنوان یک ابزار فشار بر غرب و حمایت از منافع چین عمل کند. همچنین تأمین امنیت انرژی مورد نیاز چین در صورت وقوع احتمالی و مجدد جنگ بین ایران و اسرائیل نیز می‌تواند به اتحاد راهبری بین دو کشور کمک کند.

پنجم، درخواست توافق امنیتی جامع با چین خواهد بود. پس از تثبیت همکاری‌های اقتصادی، ایران باید به سمت توافقی حرکت کند که شامل دسترسی به فناوری‌های ماهواره‌ای، جنگنده‌های پیشرفته و سیستم‌های پدافند هوایی پیشرفته باشد. این توافق، نه تنها توان دفاعی ایران را تقویت می‌کند، بلکه به عنوان یک اهرم بازدارندگی در برابر تهدیدات منطقه‌ای عمل می‌کند.

همکاری نزدیک با چین، تنها راه برای رفع انزوای استراتژیک و احیای نقش ایران به عنوان یک بازیگر کلیدی است. این پیوند، ایران را از چرخه واکنش‌گرایی خارج کرده و آن را به یک بازیگر فعال در شکل‌دهی به نظم جدید جهانی تبدیل می‌کند. تقویت روابط اقتصادی و امنیتی با چین،

از طریق تعامل بخش خصوصی، پروژه‌های زیرساختی و ائتلاف‌های نظامی، نه تنها توازن در برابر فشارهای غرب ایجاد می‌کند، بلکه بنیانی برای بقا و استقلال در قرن بیست و یکم می‌سازد.

نتیجه‌گیری

چالش‌های ایران در دهه اخیر، صرفاً نتیجه سیاست‌های داخلی یا منطقه‌ای نبوده، بلکه بخشی از یک تقابل جهانی بزرگ‌تر میان آمریکا و چین است. تهران در این تقابل، نه به عنوان یک بازیگر ثانویه، بلکه بایستی به عنوان یک عامل کلیدی موازنه‌ساز عمل کند. این واقعیت، با در نظر گرفتن محورهای ذیل چارچوبی کاملاً جدید برای درک سیاست خارجی ایران ارائه می‌دهد. **نخستین محور تغییر نظم جهانی است.** پس از جنگ سرد، آمریکا به عنوان قدرت تک‌قطبی حاکم بر جهان بود. اما چین به عنوان یک قدرت اقتصادی و نظامی، این نظم را به چالش کشیده است. این رقابت، در مناطقی مانند اقیانوسیه، آسیای شرقی و اخیراً به شکل بسیار پررنگی در جنوب غرب آسیا شکل گرفته است. آمریکا با کاهش حضور نظامی در منطقه و انتقال تمرکز به ایندو-پاسیفیک، نشان داده که ایده ناامن‌سازی منطقه غرب آسیا اکنون به عنوان اهرمی برای مهار چین استفاده می‌شود.

دومین محور نابرابری قدرت در منطقه است. کشورهای عربی، با وجود ثروت نفتی، فاقد قدرت نظامی و استراتژیک مستقل هستند. آن‌ها به عنوان ابزاری برای اجرای سیاست‌های آمریکا عمل می‌کنند. ایران، با وجود تحریم‌ها دارای ساختار نظامی، دیپلماتیک و ایدئولوژیک مستقل است. این استقلال، البته در عین گره خوردن به موجودیت کشور لاجرم ایران را به هدفی مهم و حیاتی برای تضعیف تبدیل کرده زیرا معادله منطقه پرآشوب جز با تضعیف تهران رقم نخواهد خورد. **سومین محور انزوا در مقابل پیوند است.** سیاست همسایگی، با ایجاد وابستگی اقتصادی به دینارهای عربی، ایران را در انزوا قرار داده است. اما پیوند با چین، نه تنها این انزوا را رفع می‌کند، بلکه ایران را به یک بازیگر جهانی تبدیل می‌کند. چین به دنبال کاهش وابستگی به تنگه هرمز است. ایران می‌تواند با ارائه راه‌های جایگزین ترانزیتی، به این هدف کمک کند. کمکی که البته اجباری برای حذف نشدن ایران از معادلات چین است.

چهارمین محور اقتصاد به عنوان ابزار جنگ است. تحریم‌ها، نه یک ابزار دیپلماتیک، بلکه یک شکل از جنگ اقتصادی هستند. ایران باید با ایجاد زنجیره ارزش داخلی، وابستگی به صادرات نفت را کاهش دهد. همکاری با چین در حوزه صنایع پایین‌دستی، می‌تواند این امر را محقق کند. **پنجمین محور ایدئولوژی مقاومت در برابر عادی‌سازی است.** عادی‌سازی روابط با اسرائیل، نه یک انتخاب سیاسی، بلکه یک تسلیم ایدئولوژیک است. ایران با حفظ خط مقاومت، تنها بازیگر منطقه‌ای

است که به آرمان‌های خود وفادار مانده است. این وفاداری، هزینه سنگینی داشته، اما در عین حال جایگاه ایران را حفظ کرده است. نهایتاً باید مجدداً تاکید کرد که تهران به عنوان یک بازیگر استراتژیک باید خود را از حلقه «منطقه‌ای» بیرون بکشد و به عنوان یک قطب در نظم جدید جهانی مطرح شود. این مهم تنها از طریق پیوند راهبردی با چین و در یک معنای کلی بازتعریف سیاست خارجی ممکن خواهد بود. ما در حال تجربه یک گذار تاریخی هستیم. طوفان الاقصی، نقطه عطفی در فروپاشی نظم قدیم و شکل‌گیری نظم جدید است. در این گذار، کشورهایی که نتوانند نقشی تعیین‌کننده ایفا کنند، به حاشیه رانده می‌شوند. موقعیت اکنون، موقعیت مرگ و زندگی است. ارجحیت این جنگ وجودی بر هر اولویت کوتاه‌مدت و بلندمدت دیگری تنها راه پیش‌روی ماست. هرگونه تأخیر در این بازنگری، از بین رفتن فرصت تاریخی برای حفظ تمامیت و استقلال ملی را به دنبال خواهد داشت. ایران همین حالا باید انتخاب کند؛ بازیگر تاریخ باشد یا موضوع تاریخ.